درس پانصد و هشتاد و سوم

بررسی کیفیت اشتداد و ضعف داشتن جواهر (۲)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و أما المقامُ الرابع.
فاعلَم أنَّ الحكماءَ المتقدمين مثلُ أنباذُقلُس و أفلاطون و مَن بعدِهما حكموا بأنَّ جواهرَ هذا العالم الأدنىٰ أظلالٌ لجِواهرِ العالمِ الأعلى.[1]

در جلسهٔ قبل راجع به این قضیه در مقام چهارم صحبت شد که مرحوم آخوند فرمودند که در مسئلهٔ قبول اشدیت و اضعفیت نسبت به جواهر هم اختلاف هست و همان‌طوری‌که در ابتدای بحث، مرحوم آخوند فرمودند حکماء مشاء قائل به عدم قبول این مسئله هستند و دلیلشان هم این است که جوهر عبارت از حد وجودی یک ماهیت است، آن حد خارجی که همان جنس و فصل در مقام ظهور و مقام تعین خارجی است، [آن] جوهریت شیء است. در واقع ما در مسئلهٔ ماهیت جنس و فصل و آن حدود شیء را به‌نحو کلیت خودش در ذهن تصور می‌کنیم اما در جوهر همان جنس و فصل به‌لحاظ وجود خارجی تصور می‌شود و مورد لحاظ

---

[1] . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۴۴۰.

قرار می‌گیرد و از آنجا که جنس و فصل قابل برای اشتداد و ضعف نیست پس وجود خارجی آنها هم قبول شدت و ضعف نمی‌کند. طبیعی است! وقتی خود حیوانیت فی‌حدّذاته قبول شدت و ضعف نمی‌کند بلکه صدقش نسبت به افراد خارجی خودش صدق متواطی است و همین‌طور در فصلیت که صدق ناطقیت نسبت به افراد خودش صدق متواطی است به‌خاطر اینکه فصل یک حقیقت ممیزه است و حقیقت محصلهٔ آن جنس است که افراد خارجی را تحصیل و تعیّن می‌دهد و صدق دلالتش بر افراد یکسان است زیرا اگر قرار باشد که صدقش بر افراد مختلف باشد پس خود فصلیت هم دارای اقسامی است و خود او هم باید فصلی داشته باشد و یتسلسل که طبعاً باطل است.

همین‌طور آنها معتقد هستند بر اینکه مابإزاء خارجی جنس و فصل در خارج که در افراد هست آن‌هم تفاوتی ندارد و در همه یکسان است. حیوانیت در زید با حیوانیت در عمرو یکی است هردو در یک حد از حیوانیت هستند، همین‌طور ناطقیت هردو یکی است یااینکه حیوانیت انسان نسبت به حیوانیت

بقر اضعف نیست و حیوانیت بقر اشد نیست گرچه جسم او در خارج احجم از صدق از جسم انسان است و اثقل از جسم انسان است اما این به حیوانیت کاری ندارد. یک بقر در خارج با یک بعوضه و مرغ یا خروس تفاوتی ندارد هردو دارای آن جهت حیوانیت هستند این کم‌وزیاد شدن وجود خارجی آنها به‌واسطهٔ آن عوارض خارجی است ولی در آن جوهریت آنها هیچ مدخلیتی ندارد. این کلام حکماء مشاء است.

اما حکماء اشراق نسبت به این مطلب نظر دارند و بیان آنها این است که ـ همان‌طوری‌که شارح تلویحات در تلویحات می‌فرمایند ـ در عوالم متنازله هر وجودی نسبت به وجودِ مادون جنبهٔ عِلّی دارد و نسبت به وجود مافوق جنبهٔ معلولی دارد و شکی نیست که جوهر علت بِجوهریته متقدم بر جوهر معلول است زیرا به‌واسطهٔ مسئلهٔ جعل و اینکه وجودات خارجیه عین حقایق خارجیه هستند این دو را که ضمیمه کنیم این مسئله به‌دست می‌آید که خود جوهریت شیء که به‌واسطهٔ جعل، وجود خارجی

پیدا می‌کند، باید در رتبهٔ متأخر از جوهریة العله قرار بگیرد والاّ خب توالی فاسدی زیادی در اینجا پیش می‌آید.

لزوم اقوائیت و اشدیت جنبهٔ جوهریت علت از جوهریت معلول

بناءًعلیٰهذا این جوهریت معلول که متأخر از جوهر علت است بنفسه اقتضاء می‌کند که جنبهٔ جوهریت علت اقویٰ و اشد از جوهریت معلول باشد والاّ نمی‌تواند منبع و منشأ برای جعل باشد تا جنبهٔ فاعلی در آن علت قوی‌تر از جنبهٔ انفعالی در معلول نباشد نمی‌تواند إعمال بشود. در جنبهٔ انفعالی جوهریت است که آن جنبهٔ انفعالی را قبول می‌کند و به‌واسطهٔ جعل ظهور خارجی پیدا می‌کند. آن جنبهٔ فاعلی که دارد إعمال رویه می‌کند و معلول را در خارج متعین می‌کند همان حقیقت جوهریت اوست که وجود او را تشکیل می‌دهد خب با این کیفیت دیگر در اینجا شکی نمی‌ماند که ما در باب جواهر هم جواهری داریم که نسبت به آن جواهر مافوق ظلال هستند و آن ظل همیشه از نقطه‌نظر جوهریت به‌اصطلاح اضعف از این ظل است چطور اینکه در اظلال هم شما مشاهده می‌کنید؛ وقتی نوری از یک

سمت به جسمی بتابد به‌واسطهٔ عائقی که جلوی نفوذ نور و ضوء را می‌گیرد یک شبح و ظلی در مقابل این جسم پیدا می‌شود، آن شج، شبحِ عدم نیست بلکه همان ضوء اخف و اقل از آن ضوء غیر عائق است.

الآن ببینید من دستم را جلوی این کتاب می‌گیرم، این دست من در اینجا عائق است و نمی‌گذارد نوری که از در و پنجره وارد این اطاق می‌شود به این مقدار از این صفحه برسد. الآن شما رنگ این صفحهٔ کتاب را مختلف می‌بینید، این در اینجا ابیض است و بیاضش نسبت به این بیشتر است. این به‌واسطهٔ عائق و مانعیتی است که این دست در اینجا به‌وجود آورده است. اما آیا ضوء در اینجا معدوم است؟ اگر معدوم است که دیگر این عبارات نباید قابل رؤیت باشد. اگر ضوء در اینجا معدوم باشد مثل لیل المظل می‌شود خب دیگر قابل رؤیت نیست، شما در شب می‌توانید کتاب بخوانید، وقتی چراغ نیست که نمی‌توانید. پس این ضوء در اینجا معدوم نشده بلکه اخف است، آن شدتی که در اینجا هست کم شده و همین هم خودش ممکن است مراتبی داشته باشد.

پس این در اینجا به‌واسطهٔ وجود عائق از همان حقیقت جوهریهٔ ضوئیه نصیب دارد منتها نصیب او اخف و اقل است، نصیب این مقدار از صفحه اشد است و نصیب نصف صفحه به‌واسطهٔ عائق اقل می‌شود. این جنبهٔ معلولی برای آن حقیقت ذی الظل که جنبهٔ علّی دارد می‌شود.

همین مطلب را فلاسفه و عرفا در باب جواهر خارجیه مطرح می‌کنند در اینجا ظل به‌واسطهٔ وجود عائق پیش آمده و یااینکه به‌واسطهٔ انعکاس! مثلاً در مقایسهٔ بین شمس و قمر ما مسئلهٔ اخفیت و اشدیت را در آنجا ملاحظه می‌کنیم ولی اینجا دیگر عائقی وجود ندارد. نور شمس وقتی که بر قمر می‌تابد یک نور و ضوئی از قمر انعکاس پیدا می‌کند، قمر از خود ضوء ندارد. انعکاس نور و ضیاء شمس از قمر ظل برای این قمر است و شما در اینجا می‌بینید که شدت ضوء شمس بسیار در مراتب بالاتری از قمر است به‌طوری‌که اصلاً شما قادر بر رؤیت شمس نیستید. اگر شخصی چهار دقیقه به شمس نگاه کند عصب چشم او کور خواهد شد و دیگر قابل معالجه نخواهد بود ولی شما شب تا صبح به قول سعدی شیراز

می‌فرماید:

ببند یک نفس ای آسمان دریچهٔ صبح *** بر آفتاب که امشب خوش است با قمرم[1]

شب تا صبح هم به این قمر بخواهد نگاه کند سیر نمی‌شود، قمر! بعضی‌ها اسمشان را قمر می‌گذارند، قمر خانم! حالا خیلی قیافه‌اش هم مثل قمر است! ما کوچک بودیم شخصی بود به او قمر خانم می‌گفتند! من در همان کوچکی انگار مطوّل خوانده باشم، گفتم که قیافهٔ تو به همه چیز می‌آید غیر از قمر! می‌گفت: او این چیزها را از کجا یاد گرفته است؟! قشنگ یادم هست می‌گفت: این چیزها را از کجا یاد گرفته است؟! شما شب تا صبح هم به قمر یا به سیارات دیگر نگاه کنید اصلاً نه‌تنها اینکه چشم شما را اذیت نمی‌کند بلکه اشتیاق شما بیشتر هم می‌شود.

یکی از علامات پیامبر آخرالزمان در کتب یهود

شخصی که از بزرگان یهود بود خدمت رسول خدا آمد، وقتی آمد فرستاد دنبال حضرت خدیجه یا یکی از افراد و گفت: از علامات این شخص برای من بگو، گفتش که من می‌روم سؤال می‌کنم، بعد

---

[1] . دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۳۸۵.

گفت که بپرس در موقع خواب این به چه چیز فکر می‌کند، حضرت فرمودند: من در موقع خواب به آسمان نگاه می‌کنم و این آیهٔ ﴿إِنَّ فِی خَلۡقِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ وَٱخۡتِلَٰفِ ٱلَّيۡلِ وَٱلنَّهَارِ لَأٓيَٰتٖ لِّأُوْلِي ٱلۡأَلۡبَٰبِ * رَبَّنَا مَا خَلَقۡتَ هَٰذَا بَٰطِلٗا سُبۡحَٰنَكَ فَقِنَا عَذَابَ ٱلنَّارِ﴾[1] اینها این و همین‌طور آیاتی که مربوط به ﴿وَمَا خَلَقۡنَا ٱلسَّمَآءَ وَٱلۡأَرۡضَ وَمَا بَيۡنَهُمَا لَٰعِبِينَ﴾[2] گفت که حضرت فرمودند: من در شب، تمام توجهم به آسمان، ستارگان، ماه و اینها است و در این فکر هستم، گفت که این مسئله یکی از علامات نبوت و رسالت است. خوانده بود پیغمبر آخرالزمان عادتش این است که شب در وقت خوابیدن به آسمان نگاه می‌کند تااینکه خوابش ببرد و این آیات را می‌خواند. مضمون این آیات هم در اشارهٔ به آثار پیامبر در کتب

---

[1] . سوره آل عمران (۳) آیه ۱۹۰ و ۱۹۱. مطلع انوار، ج ۱۲، ص ۴۱:
«تحقیقاً در آفرینش آسمان‌ها و زمین و اختلاف شب و روز، نشانه‌هایی از عظمت خداوند است برای صاحبان اندیشه و عقل * و در خلقت آسمان‌ها و خلقت زمین فکر می‌کنند.»

[2] . سوره انبیاء (۲۱) آیه ۱۶. معاد شناسی، ج ۹، ص ۲۹:
«و ما در خلقت آسمان و زمین و آنچه که در بین آنهاست، بازیگر نبوده‌ایم (به بازیچه نیافریده‌ایم).»

سابق و اینها موجود بود.

خلاصه شما هرچه هم به این قمر و اینها نگاه کنید خسته نمی‌شوید. این [برای] چیست؟ به‌خاطر این است که اگر قرار بود ضوء قمر هم مثل ضوء شمس بود خب شما یک لحظه نمی‌توانستید نگاه کنید شما الآن نمی‌توانید به شمس نگاه کنید. این به‌واسطهٔ عائق نیست منتها انعکاس است. آن جنبهٔ علیت که جنبهٔ جوهریت ضوء است به‌واسطهٔ انعکاسش بر قمر اخف می‌شود، این خاک و این کره آن شدت جوهریت را به خودش می‌گیرد و یک جوهریت خفیفی از خودش بروز و ظهور می‌دهد لذا شما می‌توانید به این نگاه کنید. ضوء عرض نیست اینها جوهر هستند.

بنابراین ایشان می‌فرمایند که چه اشکالی دارد که در باب جواهر و اعراض خود جوهر ـ حالا در باب اعراض صاحب تلویحات می‌فرمایند که ما گفتیم که در کیف و کم و مقدار و اینها اشتداد و ضعف وجود دارد، نه تشکیک در اشتداد، در مسئلهٔ جوهر هم پیدا می‌شود ـ هر جوهر مافوقی نسبت به جوهر مادون

خودش از اولویت و از اقوائیت و از اشدیت برخوردار است این کلام کلام صاحب تلویحات بود با توضیحی که مرحوم آخوند دادند و مطلب را قدری پرورانند.

لزوم وجود مسئلۀ ضدیت در مقام مقایسه

خود صاحب تلویحات در اینجا اشکالی بر خودشان می‌فرمایند و بعد هم پاسخش را می‌دهند، می‌فرمایند که ما می‌بینیم در باب جوهریت، خود نفس جوهریت چیزی غیر از این چیز نیست؛ یعنی در مسئلۀ شدت و ضعف و اینها به قضیۀ ضدیت بین دو شیء برمی‌گردد که شیئی مخالف و مضاد با دیگری است و ما در مقایسۀ این با آن ـ بیاض را نسبت به یک بیاض دیگر، خط را نسبت به یک خط دیگر ـ می‌گوییم که این شدت دارد و آن ضعف دارد. در مقام مقایسه باید مسئلۀ ضدیت وجود داشته باشد و لذا یک شیء در آنِ واحد دو صورت مختلف نمی‌پذیرد! معنا بیاضیت یک صفحه در آنِ واحد هم قوی باشد هم ضعیف باشد ندارد. لذا در ذهن توارد ضدین است، توارد حالتین بر شیء واحد در دو زمان، نه در زمان واحد! در دو زمان باید ضدین بر

شیء واحد توارد پیدا کند ولی معنا ندارد در زمان واحد یک صفحهٔ کاغذ هم اسود باشد هم ابیض و شخص در آنِ واحد هم قائم باشد هم جالس درحالی‌که در باب جواهر مسئله این‌طور نیست، جواهر که ضدین نیستند یعنی مقابل ندارند.

ایشان در این مسئله می‌فرمایند که نه، مسئله به این کیفیت نیست این مطلب در واقع یک استبعاد عرفی است که از باب متعارف فرض کنید کسی را یا شیء را در جواهر نمی‌گویند که اشتداد و اینها وجود دارد ولی از باب آن دقت عقلی ما می‌بینیم که خود آنها با همدیگر اختلاف دارند. فرض کنید که در ماهیت، اینها باهم اختلاف دارند. در مسئلهٔ برودت و اینها ممکن است مائی باشد که خیلی رقیق باشد ولی یک ماء در رقّت و اینها به آن کیفیت نباشد و این از نقطه‌نظر رقّت از آن قدری اشد باشد. یااینکه فرض کنید که در باب انسانیت و همین‌طور در فصول این افراد مختلف هستند یا در تعریفی که از حیوانیت می‌کنند که حَساسٌ مُتحرِّکٌ بالإرادَة ما می‌بینیم وقتی که این جنبهٔ حساسیت در یکی بیشتر

شد معلوم می‌شود حیوانیت در آن بیشتر است، لذا می‌گویند: حیوانیتی که در انسان هست از آن حیوانیت بعوضه ممکن است قوی‌تر باشد.

اتفاقاً بعوضه حساس‌تر از انسان است و شما هنوز دستتان را نزدیک نکردید او می‌فهمد و پرواز می‌کند ولی آدم را اگر در سرش هم بزنی تکان نمی‌خورد! ایشان باید مثال دیگر بزنند! این بعوضه خیلی از انسان حساسیتش بیشتر است و یااینکه مثلاً ذباب وقتی از نیم‌متری شما می‌خواهید او را بزنید می‌بینید پرواز کرد و رفت. حالا لابد جنبهٔ حساسیت‌های مسائل دیگر مورد نظرشان است. نمی‌دانم! علیٰ کلّ حال ایشان می‌فرمایند که انسان از حیوان از این نقطه‌نظر خیلی حساس‌تر است و بنابراین معلوم می‌شود که حیوانیتش بیشتر است. مسائل دیگر مطالبی وارد کرده‌اند که جای صحبتی هم خیلی ندارد حالا آیا این حساسیت جنبهٔ فصلیت اوست یااینکه منشأ این حساسیت چیزهای دیگر است که این مسائل مربوط به منطق هست و خیلی در اینجا قابل توجه نیست.

و أما المقامُ الرابع.
فاعلَم أنَّ الحکماءَ المتقدمین مثلُ أنباذُقلُس و أفلاطون و مِن بعدِهما حکموا بأنَّ جواهرَ هذا العالمِ الأدنیٰ أظلالٌ لجِواهرِ العالمِ الأعلی و أرادوا بِذلکَ أنَّها معلولةٌ لِتلکَ إذ المعلولُ کَظلٍّ لِما هو علتُه.

خب این را اینها فرمودند که آنچه وجود خارجی این عالم ادنیٰ است اینها ظل و معلول وجود خارجی عالم اعلیٰ هستند.

منظور از اظلال جنبهٔ معلولیت آنهاست خب این مشخص است که در جنبهٔ علیت همان‌طور که قبلاً گفتیم و بعداً خواهد آمد معلول همان وجود نازلهٔ علت است مثل شمس و قمر که نور قمر وجود نازلهٔ نور شمس است.

و العلةُ جوهريتُها أقدَمُ مِن جوهريةِ المعلول كما علمتَ مِن قاعدةِ الجعلِ و مِن أنَّ الوجودَ عينُ الحقائقِ الخارجيةِ على ما قَرَّرناه.

خب مشخص است که وجود خارجی آن حد و فصل علت، وجود خارجی آن ماهیت علت، این باید اقدم و جلوتر از معلول باشد همان‌طور که از قاعدهٔ جعل شما متوجه شدید که هر چیزی که جنبهٔ جاعلیت به او تعلق می‌گیرد باید او متأخر از نفس وجود جاعل باشد و از دو چیز شما این مسئله را متوجه می‌شوید؛ یکی آن جنبهٔ جعل که حقیقت جعل عبارت است از افاضه و اضافهٔ اشراقیهٔ جاعل به مجعول است.

دوم وجود همان حقایق خارجیه است بنابراین آنچه را که جاعل به‌عنوان وجود جعل می‌کند این

عبارةٌ أُخرای همان تحقیق و تکوین حقیقت خارجیهٔ آن معلول است بنابراین لازمه‌اش این است که وجود خارجی آن جاعل اقویٰ باشد از وجود خارجی آن معلولی که دارد در اینجا درست می‌شود. نور شمس و قمر بسیار مثال خوبی است و مقرّب خوبی است. این را شما در جنبهٔ جعل ملاحظه بکنید.

فَتقدمَ العلةُ علی المعلولِ بماهیتِها الحقیقیةِ و الجوهریةِ إشارةٌ إلی کمالیتِهِ فی القوامِ و الاستقلالِ و إذا استُفیدَت جوهریةُ المعلولِ مِن جوهریةِ العلةِ فکیفَ یُساویها فی الجوهریةِ بل لا بُدَ و أن یکونَ جوهریةُ العلةِ أتم مِن جوهریةِ المعلولِ و لا مَعنی لِلشدةِ إلاّ ذلک.

اینکه علت بر معلول مقدم بشود هم به ماهیت حقیقتی خودش مقدم بشود که همان حقیقت جنسیه و فصلیه است و همان جوهریتش که همان تعین خارجی است این تقدم علت بر معلول اشاره است بر کمالیت آن وجود علت و جوهر علت در قوام و اصلاح بر جوهر آن معلول. وقتی که جوهریت معلول از جوهریت علت ـ استفاده در اینجا به معنای انتزاع و استخراج است ـ انتزاع و استخراج بشود چگونه می‌تواند با او مساوی باشد؟ بل لا بُدَ و أن یکونَ ... [بلکه لابد باید جوهریت علت اتم از جوهریت معلول باشد و معنای شدت جز این نیست]. منظور از اشتداد هم همین است دیگر.

فَبعضُ الجواهرِ أشدُّ جوهريةً مِن بعضٍ مِن حيثُ المعنى.

بعضی از جواهر از نقطه‌نظر خود جوهریت [نسبت به بعضی شدیدتر هستند، از حیث معنا]، یعنی از نقطه‌نظر وجود خارجی همان ماهیت مثل ضوء شمس، این ماهیت ضوء و نور را لحاظ بکنید این ماهیت ضوء از نقطه‌نظر خود وجود خارجی‌اش که شیئی غیر از ضوء هم نیست یعنی عوارض خارجی در اینجا نیامده که باعث اشتداد بشود، خود این جوهر ضوء که الآن تبلور خارجی در شمس پیدا کرده خود همین می‌بینید از قمر شدید می‌شود بدون هیچ عارضی، بدون هیچ دخالت عارضی، به‌خاطر همین انعکاسی که آمده خورده و نور شکسته شده شما همین را نگاه بکنید می‌بینید در اینجا اخف است و همین‌طور شما در توالی آلات مختلفه در مرائی مختلفه نگاه بکنید؛ شما وقتی که نور شمس را به مرآت بتابانید به‌خاطر اینکه مرآت صفا دارد از آن اشتداد نور خیلی کم نمی‌کند بلکه یک مقداری کم می‌کند! یک مقداری، نه خیلی زیاد. دیده‌اید بعضی‌ها یک چیزشان می‌شود آینه در چشم یکی می‌اندازند؟! شما نشسته‌اید می‌بینید که دارد یکی

اظهار محبت می‌کند!! حالا هم یک چیزهایی درست کرده‌اند که قرمز است که نور قرمز می‌اندازند و یک چیزهایی هم رویشان می‌نویسند این‌هم اظهار محبت است همه اظهار محبت است!! علیٰ‌کلّ‌حال اینکه دارد می‌اندازد این آینه همان را منعکس می‌کند پس اگر می‌خواهید آن نور همان منعکس بشود باید آینه شد!

ماه وقتی که آینه نیست آن نور را می‌گیرد و خراب می‌کند و کم می‌کند این‌قدر کم می‌کند که شما هرچه به قمر نگاه بکنید اذیت نمی‌شوید، چرا؟ چون نور کم شده ولی آینه را تا نگاه بکنید چشمتان را می‌بندید.

منشأ اشکال آقایان به کلام مولانا

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند که رسول خدا برای این رسول خدا شد که آینه‌اش غل‌وغش نداشت. این همان کلام مولانا است که وجودش از خدا پر شد! این معنایش است جناب آقای مرجع تقلید که حرف مولانا را نمی‌فهمی و بعد هم می‌گویی: نعوذ بالله نستجیر بالله که حروفش از حلقش که هیچ از آن زیر حلقش از اثنی‌عشر رد

می‌شود! بعضی از این حروف از زیر معده درمی‌آید، نه از حلق و امثال‌ذلک! این نعوذ بالله نستجیر بالله برای نفهمیدن است! رسول خدا آینه‌اش صاف است آینهٔ ما همه خراب است. آینه‌ها را بگذارید در آب چند ماه بماند بعد بردارید نگاه کنید روی آن همه چیز پیدا می‌شود. فقط چیزی که هست صورت را نمی‌بینید والاّ در آن همه چیز می‌بینید؛ کک و مک، لک و مک و پک، سیاهی و قهوه‌ای و کدر، جیوه‌اش رفته و به‌جای آن زنگ آمده است! اگر روبروی خورشید هم بگیرید هیچ چیزی در آن انعکاس پیدا نمی‌کند! ولی شما یک اینهٔ شفاف از این اینه‌های بزرگ بردارید صیقل بزنید این چیزهایی که برای ماهواره و تلسکوپ و این حرف‌ها درست می‌کنند می‌دانید چه‌کار می‌کنند؟! وقتی که این شیشه را در کورهٔ این کارخانهٔ شیشه‌سازی و اینها می‌گذارند در آنجا ـ در آمریکا ـ شش ماه طول می‌کشد تااینکه این شیشه برودت پیدا بکند نه‌اینکه همین‌طوری یک چیز از اینجا بردارند اینجا بگذارند، اینجا از کوره برمی‌دارند داخل آب می‌گذارند و بعد هم تحویل

شما می‌دهند که شما صورت مبارک را همین‌طور پله‌پله ببینید! این پله‌پله بودن به‌خاطر این است که فوری درآوردند و داخل آب کردند و گفتند: بیا آقا یک‌دفعه سر که پانزده سانت است می‌شود ۱۵۰ سانت! این تازه سر است و کَیفَ به چیزهای دیگر!! آن‌وقت این به‌خاطر این است که در تهیهٔ این مرآت آن فن خودش را...

ولی در آنجا این‌طور نیست! کار آنها کار حسابی است وقتی که این آینه را برمی‌دارند و از کارخانه می‌آورند این آینه شش ماه یعنی ۱۸۰ روز طول می‌کشد تا بیاید و قابل برای نصب بشود. روزی یک درجه این حرارتش کم می‌شود؛ فردا یک درجهٔ دیگر پس‌فردا یک درجهٔ دیگر، آن‌وقت آن آینه را می‌گذارند ستاره‌هایی که الآن قابل رؤیت نیست در آن آینه انعکاس پیدا می‌کند! نفس پیغمبر این‌طوری شده است! آن آینه را وقتی قرار بدهند دیگر اشتباه نمی‌کند ولی بنده و امثال بنده این‌طور نیستیم؛ نگاه به خودمان می‌کنیم و پیغمبر را قیاس می‌کنیم! «کار

پاکان را قیاس از خود نگیر»[1] ما آلوده هستیم، او دیگر آلوده نیست و چون ما معنای زجاجیت و زلالیت را نمی‌فهمیم می‌گوییم: نستجیر بالله که نفس رسول خدا خداگونه شده باشد اینها همه حلول است و اتحاد! حلول فرق می‌کند آقا حلول برای شب است نه برای این حرف‌ها!! کار شب را با کار روز قاطی نکنید!!

معنای خداگونه بودن نفس رسول خدا

به فرمایش حضرت مولانا ـ رضوان الله علیه ـ نفس رسول خدا که خداگونه شده است به معنای این است که آینهٔ پیغمبر دیگر غیر از خدا را نشان نمی‌دهد. معنایش این است! «سخن‌شناس نه‌ای جان من خطا اینجاست».[2] چون غیر از خدا را نشان نمی‌دهد بنابراین آن وحی‌ای که بر دل پیغمبر تجلی کند برای خود نفس پیغمبر می‌شود منتها نفس در

---

[1] . مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۸:
کارِ پاکان را قیاس از خود مگیر ❊❊❊ گرچه باشد در نوشتن شیر و شیر

[2] . دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۲۲:
چو بشنوی سخنِ اهلِ دل، مگو که خطاست ❊❊❊ سخن‌شناس نه‌ای، جان من! خطا اینجاست

مقام تجلی اعظم است، نه نفس در مقام مکالمه و معاشرت با علم کثرت! آن نفس می‌شود نفسی که وحی را بدون دست خوردن نشان می‌دهد. الآن من یک حرفی می‌زنم شخص تا این حرف را به آن می‌رساند ۱۸۰ درجه می‌چرخاند آن‌وقت می‌خواهد به او وحی نازل شود؟! تو حرف من را می‌چرخانی و این‌طوری می‌کنی! ما هم همین‌طور هستیم. نه منِ شخصی؛ منِ نوعی، حالا اگر با غرض باشد خب واویلا! خیلی‌ها هم بی غرض است و غرض ندارد. نقل به معنا، معنایش همین است دیگر! فقیه باید بداند که کلامی را که امام علیه‌السّلام فرموده است راوی نقل به معنا کرده یا نه؟! چقدر از خودش تصرف کرده است؟! این خیلی مسئله است ها!

لزوم دقت در نقل مسائل توسط افراد

نمایان شدن میزان اهتمام در مطالب در چهرهٔ شخص گوینده

چقدر از خودش تصرف کرده و در نقل به معنا چطور بیان کرده است. یک «واو» زمین تا آسمان حرف را عوض می‌کند! یک واو از کلام امام باقر علیه‌السّلام درآید و این‌طرف و آن‌طرف شود زمین تا آسمان معنا فرق می‌کند! آن‌وقت همین‌طور

می‌گوییم: نقل به معنا، نقل به مضمون! نقل به معنایش چیست؟! چرا امام علیه‌السّلام در باب مرجحات و اینها می‌فرماید: اضبط باشد؟![1] به‌خاطر اینکه هر امامی می‌گوید: حرف من را عوض می‌کند! نه عوض کردن از روی عمد، نه عمد هم نیست. أبی‌بصیر که از روی عمد عوض نمی‌کند محمد بن مسلم که عوض نمی‌کند. اینها از اصحاب بزرگ هستند ولی بشر هستند! کلامی را که امام می‌گوید معصوم است من که معصوم نیستم لذا می‌آیم عوض می‌کنم کم‌وزیاد می‌کنم. حالا یک وقت سرم را این‌طرف کردم مگس را بزنم امام چیزی گفته یک‌دفعه یک کلمه‌ای از ذهن من رفته که همان کلمه کارساز بوده است. همان یک حرف کارساز بوده است.

من این را به شما می‌گویم که حتی چهرهٔ امام هم خودش در نقل مسائل دخالت دارد که امام این حرفی را که می‌زند با چه چهره‌ای بزند. میزان اهتمام و غیر اهتمام در مطالب در چهرهٔ شخص پیدا

---

[1] . من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۸.

می‌شود. یک وقتی امام با یک شدت حرف می‌زند، یک وقت آرام و چیز است، این دو نحوه است؛ دو فتوا در اینجا به‌وجود خواهد آمد! حالا این راوی که این مطالب را گفته چهرهٔ امام را هم نقل کرده است که حضرت چطوری و به چه نحو گفتند! فتوا که شکمی نمی‌شود باباجان! همه را انسان باید حساب کند! چرا؟! چون امام وقتی که می‌گوید امام همان پیغمبر است و نفس امام همان آینه است و همان را می‌گوید و دست نمی‌زند! هیچ دست به آن نمی‌زند اما ما نه، ما این‌طور نیستیم و عرض کردم که حالا حتماً نباید جنبهٔ غرض و عناد داشته باشد. اینجاست دیگر انسان در نقل مسائل توسط افراد باید دقت بیشتری داشته باشد.

فبعضُ الجواهرِ أشدُّ جوهريةً مِن بعضٍ مِن حيثُ المعنى سواء أطلقت عليه صيغةُ المبالغةِ أم لا إذ الحقائقُ لا تُنقصُ مِنَ الإطلاقاتِ العرفيةِ.

[بعضی جواهر از بعضی دیگر] از حیث خود معنا و حقیقت جوهریت اشد است حالا می‌خواهید صیغهٔ مبالغه را بر جوهر بار بکند یا نکند، ضوء خودش فی‌حدّنفسه ممکن است از یک ضوء دیگر اشد باشد. حقایق از اطلاقات عرفیه اقتناص نمی‌شود. با عرف که کار ندارد، عرف هرچه

می‌خواهد باشد.

هذا هو المرادُ ممّا أشارَ إليه الشيخُ الإلهی فی التلويحاتِ بِقولِه إنَّ الحكماءَ المتقدمين قاطبةً على أنَّ جواهرَ هذا العالم كظلّ لِلعالمِ الأعلى كيف ساوتها فی الجوهريةِ.

[این همان مراد از چیزی است که] شیخ اشراق در تلویحات [به آن اشاره کرده است؛ فرموده که قاطبهٔ حکماء متقدمین فرمودند که] جواهر این عالم مثل سایه برای عالم اعلیٰ هستند، [پس چگونه در جوهریت مساوی باشند؟] که کلام مرحوم آخوند همان تفسیر کلام شارح تلویحات بود.

نگاه به امام مثل نگاه به خدا!

مولانا که می‌گوید: نفس پیغمبر خدا شده و از خدا پر شده یعنی بابا درست است پیغمبر می‌گوید: ﴿إِنَّمَآ أَنَا۠ بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ﴾[1] ولی این بشر بشری است که فقط جنبهٔ ظهور دارد و هیچ چیز دیگر ندارد. ما همه چیز داریم غیر از جنبهٔ ظهور ولی این نه، این بشریتش فقط به‌لحاظ ظهور است یعنی فقط به‌لحاظ ظلیّت است، نه چیز دیگر؛ پیغمبر

---

[1]. سوره کهف (۱۸) آیه ۱۱۰:
﴿قُلْ إِنَّمَآ أَنَا۠ بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰٓ إِلَيَّ أَنَّمَآ إِلَٰهُكُمْ إِلَٰهٌ وَٰحِدٌ﴾. الله شناسی، ج ۱، ص ۲۳۷:
«بگو ـ ای پیغمبر ـ که این است و غیر از این نیست که من بشری می‌باشم همانند شما که به من وحی کرده می‌شود که: فقط معبود شما معبود واحد است!»

وجودش شده فقط وجود ذات! هیچ چیزی دیگر از خودش ندارد؛ هیچ تعلقی ندارد؛ هیچ کثرتی ندارد! هیچ هیچ ندارد! شما وقتی یک نوار را بردارید پر کنید این نوار بیچاره دیگر چه می‌خواهد اضافه یا کم کند؟! همان حرف شما را پس می‌دهد. اگر شرایطش شرایط مناسبی باشد و دستگاهش دستگاه دقیق باشد عین صحبت شما را در خود ضبط می‌کند. الآن این ضبط صوت‌هایی که در اینجا هستند آیا اینها از خودشان کم‌وزیاد می‌کنند؟! اینها از خودشان کاری انجام نمی‌دهند لذا شما وقتی که در منزل می‌روید ضبط را باز می‌کنید تا درس را دوباره بشنوید با اطمینان این کار را انجام می‌دهید آیا تا حالا شده به این ضبط شک کنید؟! یعنی وقتی که شما این ضبط را باز می‌کنید و گوش می‌دهید انگار آن متکلم دارد دوباره آن بحث را بدون کم‌وزیاد اعاده می‌کند. وقتی که ما به امام علیه‌السّلام نگاه می‌کنیم اینجاست که می‌گویند: نگاه به امام مثل نگاه به خداست! نگاه به این همان است و کم‌وزیاد از خودشان نمی‌گذارند. به امام نگاه می‌کنی انگار داری به خدا نگاه می‌کنی! کلام امام اینجا حجت می‌شود!

چرا؟ چون کلام خدا حجت است و غیر از کلام خدا هیچ کلامی حجت نیست! ﴿ذَٰلِکَ بِأَنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلۡحَقُّ﴾[1] آن‌وقت کلام امام هم می‌شود عین همان کلام خدا! خدا با قرآن بیاید این مطلب را برساند جبرائیل بیاید، ما یک جبرائیلی شنیدیم که این جبرائیل این می‌آید و غیب است و... جبرائیل غیب است بشر نیست که گوشش بشنود یا نشوند حالا اگر پیغمبر بگوید، می‌گویم: درست شنید؟! خواب نبود؟! آیا آب به صورتش زده بود؟! ولی جبرائیل نه، ملک مقرب آمد!

فهم غلط آقایان علماء از حضرت جبرئیل و کیفیت نزول وحی

ما در یک مجلسی بودیم از علمای طهران بودند یکی از اینها راجع به یکی صحبت می‌کرد که آقا جبرائیل امین! حضرت جبرائیل! مقام وحی! خب مقام وحی است و جبرائیل یکی از دستیارها و خادم‌های پیامبر است! گفت: چه می‌فرمایید آقا؟! گفتم: درست می‌فرمایم آقا! «چه می‌فرمایید» ندارد! اصلاً اینها نمی‌فهمند جبرائیل و این وضعیت و...

---

[1] . سوره لقمان (۳۱) آیه ۳۰.

اصلاً چیست. می‌گویند: حالا جبرائیل آمد! قرآن می‌گوید! [انگار] این قرآن یک طور دیگر است اما اگر همین التهذیب که کلام امام صادق است را به او بدهی می‌اندازد آن‌طرف! قرآن را نمی‌اندازد چون قرآن را جبرائیل آورده خب این تهذیب را هم همین آورده منتها آن را برای پیغمبر آورده اما این را برای امام سجاد و باقر علیهماالسّلام آورده است. هردو یکی است؛ آن جنبه بر پیغمبر نازل شده و این جنبه از امام علیه‌السّلام آمده این جنبه‌ای که امام می‌فرمایند در مقام محاورهٔ با مردم هست. امام که نمی‌آید بلاغت را زیاد کند فلان کند او می‌خواهد مطلب احکام را بگوید ولی حقیقتش همان است و تفاوتی نمی‌کند.

عدم فرق بین روایات و آیات قرآن

شما روایت را هم می‌بینید باید ببوسید! کتاب حدیث را هم می‌بینید باید کتاب حدیث را ببوسید! کتاب حدیث کتابی است که از زبان وحی آمده منتها از زبان امام سجاد آمد. صحیفهٔ سجادیه را نمی‌بوسید؟! از این دفعه ببوسید. هیچ تفاوتی ندارد! کتاب امام علیه‌السّلام، نوشتهٔ امام، نامهٔ امام ـ امام نامه

برای یکی می‌دهد ـ این تفاوتی نمی‌کند آن را هم باید بوسید و روی سر گذاشت! چرا؟ چون این نامه از قلم عصمت آمده است و سرچشمه گرفته است، نه از منِ چغندرِ شلغم که هرچه دلم می‌خواهد می‌نویسم و هر حرفی می‌زنم! این عصمت دارد همان‌طوری‌که آیات قرآن عصمت دارند! روایتی که امام صادق می‌فرمایند عصمت دارد همان‌طوری‌که سورهٔ «والضحی» عصمت دارد! تفاوتی از این نظر ندارند.

معنای آیهٔ ﴿إِنَّمَا أَنَا بَشَر مِّثْلُكُم﴾

این مطلب را اینها می‌گویند، آن‌وقت اینها نفهمیدند! آن‌وقت می‌گویند: جبرائیل آمده! ملک وحی آمده با این خصوصیات و فلان و این چیزها! جبرئیل به پیغمبر نازل شده یعنی یک پیغمبری که جسم است و در آنجا نشسته است و مثل اینها می‌خورد و مثل اینها می‌خوابد و حرکت می‌کند! این همین پیغمبر است و این مسئلهٔ [وحی] می‌آید اضافه و عارض می‌شود. بنابراین حقیقت جوهریهٔ پیغمبر با حقیقت ما یکی است الاّ اینکه عرض در آنجا باعث امتیاز شد! در آنجا جبرئیل آمد و برای ما نمی‌آید!

اینها نفهمیده‌اند که جوهر پیغمبر با ما عوض شد؛ آن حقیقت نفس و جوهریت پیغمبر تبدیل به جوهریت تجرد شد و ما همه در کثرات و سراب و اینها حرکت می‌کنیم و لذا موقعیت وحی را نداریم. آن که می‌فرماید: ﴿إِنَّمَآ أَنَا۠ بَشَرٞ مِّثۡلُكُمۡ﴾ معنایش این است. من با شما فرقی نمی‌کنم ولکن ﴿يُوحَىٰٓ إِلَيَّ﴾! آن ﴿يُوحَىٰٓ إِلَيَّ﴾ در من هست و در شما نیست. جبرئیل بیاید بخواهد به شما وحی بکند اصلاً خانهٔ شما را گم می‌کند! می‌گوید: خدایا کجا بروم؟! می‌گوید: خدایا با من هم شوخی‌ات گرفته است؟! حالا من به این وحی بکنم این الاغ اصلاً چه می‌فهمد که من بخواهم به او وحی بکنم! ما را یک جایی بفرست که حرف ما را بفهمند! این بدبخت با کثرات سروکار دارد، این دنبال نقشه‌کشی فردا است، این دنبال زد و بست است! نمی‌دانم چه بگویم! اصلاً بین آنچه که در او هست و آنچه که من می‌خواهم به او بگویم بینَ السماءِ و الأرض فاصله هست! متناقضین است، نه متضادین! اصلاً دو چیز متناقض است چه بیایم بگویم؟! بعضی‌ها هم خیال می‌کنند دیگر تمام مسائل ارضی و سماوی و تمام

مشکلات دنیا و همهٔ عوالم ربوبی به بدبخت بیچارهٔ تصوف برمی‌گردد! هر کسی می‌آید یک چوب برمی‌دارد بر سر این تصوف می‌زند! [انگار] هیچ مشکلی در دنیا نیست الاّ اینکه بالأخره به تصوف برمی‌گردد! به اینجا برمی‌گردد!

أللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد